

به نام خدا



# هفت گوی بلوری

نویسنده و تصویرگر  
هرژه



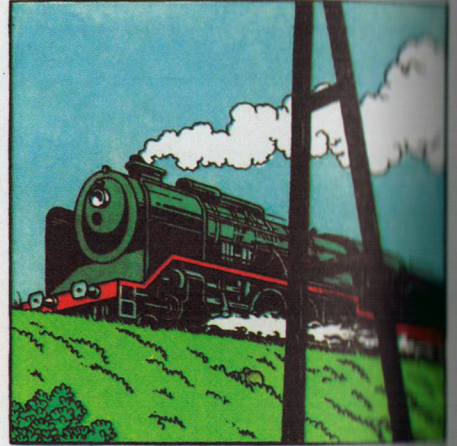
ماجراهای تن تن  
خبرنگار جوان

# هفت گوی بلوری

بازگشت به خانه پس از دو سال

**بازگشت هیئت اعزامی ساندرز - هاردیمان**

لیورپول، سه شنبه. هفت عضو هیئت قوم‌نگاری ساندرز - هاردیمان امروز وارد فرودگاه لیورپول شدند. دانشمندان که پس از یک سفر دو ساله پُر بار در پرو و بولیوی، به اروپا بازگشته‌اند، گزارش می‌دهند که در طول سفرشان به سرزمین‌های تقریباً ناشناخته‌ای راه یافته‌اند. آنان چند معبد متعلق به اینکاها را کشف کرده‌اند و در یکی از معابد جسد مومیایی شده‌ای را یافته‌اند که تاجی توپُر از طلای خالص بر سر داشته است. بررسی‌های علمی نشان داده که این جسد بدون شک متعلق به «راسکار کاپاک» است.



یادت می‌آید که تمام اون مصرشناسان چگونه بعد از باز کردن در معبد فرعون، به دنبال اتفاق‌های اسرارآمیز جان خود را از دست دادن... حالا صبر کن... نظیر همین اتفاق برای فصول‌هایی که آرامش مقبره اینکا را بر هم زدن، خواهد افتاد.

این طور فکر می‌کنید؟



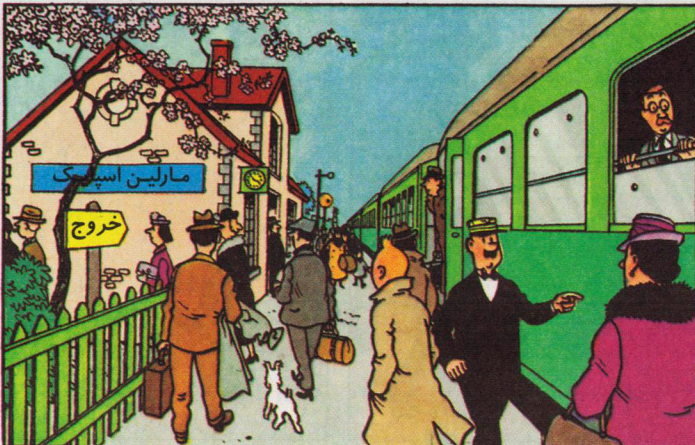
در باره کدوم ماجرا صحبت می‌کنید، آقای محترم؟

منظورم همین سروکار داشتن با مومیایی‌هاست. آقا پسر به یاد بیاور که در مقبره تو تا خامون چه اتفاقی افتاد.

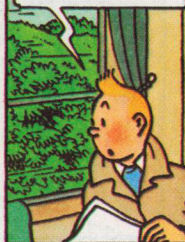


این ماجرا سرانجام خوبی نداره... حالا صبر کنید تا ببینید!

?



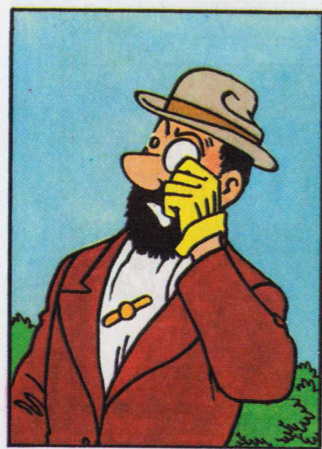
اوه... عذر می‌خواهم، به ایستگاهی که می‌خواستیم رسیدیم... من دیگه باید پیاده بشم.



در این مورد مطمئنم!... به هر حال، چرا نمی‌ذارن این قوم در آرامش و صلح به سر بفرن؟ آگه مصری‌ها و پرویی‌ها به اینجا بیان و قبر پادشاه‌های ما رو حفاری کنن، چی خواهیم گفت؟ در مقابل این کار واقعاً چه واکنشی خواهیم داشت، ها؟

خب من... نمیدونم...





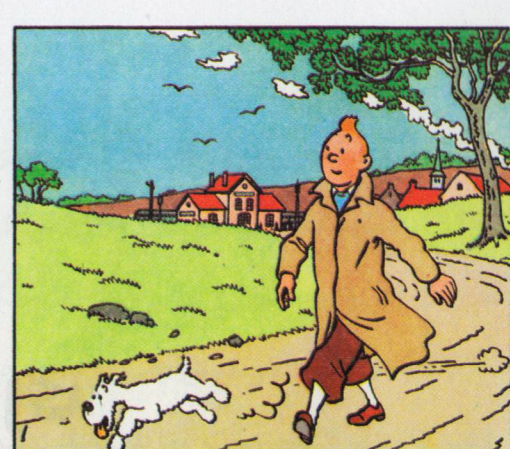
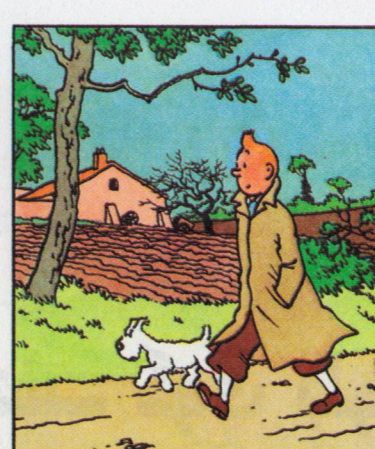
ممنونم. بدون عینک خوب نمی بینم.



بفرمایید، ارباب... عینک شما...!



برفی، بالاخره رسیدیم...!



اوه، خیلی خوبه... خودش داره میاد... همان طور که می بینی، هنوز با آونگش مشغوله... دوست عزیز ما باور کرده که گورستان ساکسون ها در این اطراف قرار داره، و تصمیم گرفته پیداش کنه، صبح تا شب مشغول همین کاره.



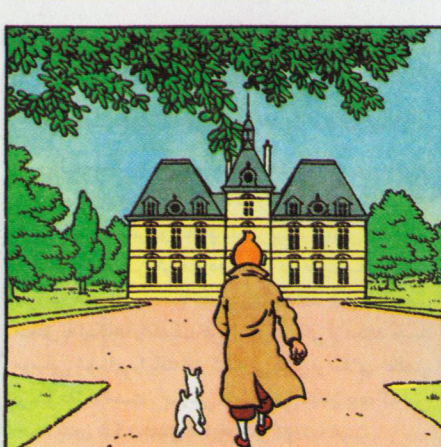
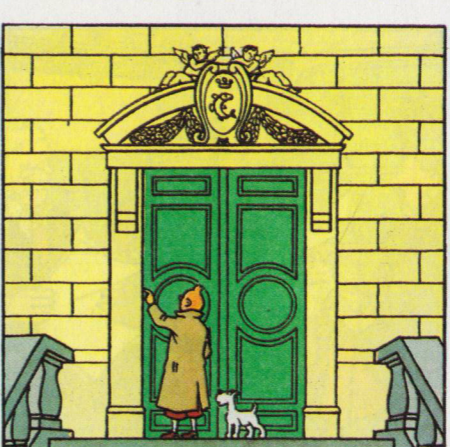
چی شد که گذرت به اینجا افتاد و یاد ما کردی؟ فقط اوادم سری به شما بزنم... و همین طور به پروفیسور کلکولس. راستی پروفیسور چطوره؟



شدهای من، چه اشتباهی!... این که تن تنه! از دیدلت خوشحالم رفیق عزیز!



صبح بخیر، نستور. حالت چطوره؟ بگو ببینم ناخدا خونه است؟ خیر، آقای تن تن. آقا الان بیرون تشریف دارن. مشغول اسب سواری هستن...!



خب، بعداً می بینمت... حالا باید به کار خودم برسم. نمیدونی چقدر مهمه!



عالیه! عالیه! چه خبرهای خوبی! هیچ چیز به اندازه این منو خوشحال نمی کرد. این طوری جمع ما کامل میشه.



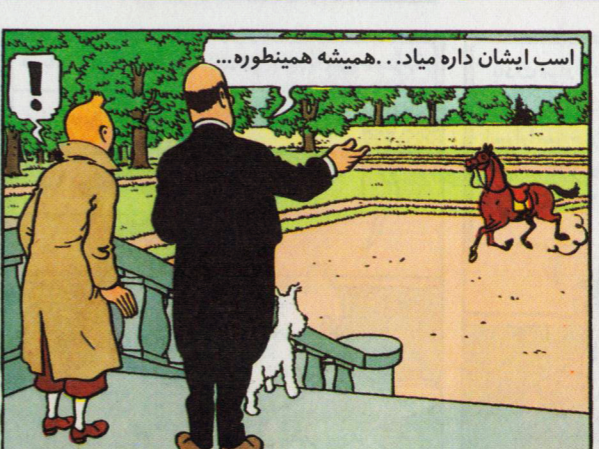
امیدوارم چند روزی اینجا پیش ما بمونی. متأسفم که نمیتونم. باید امروز عصر به خونه برگردم.



سلام، پروفیسور کلکولس. حال شما چطوره؟ عجب، این که دوست خوب ما تن تنه! چه ملاقات مسرور کننده ای!



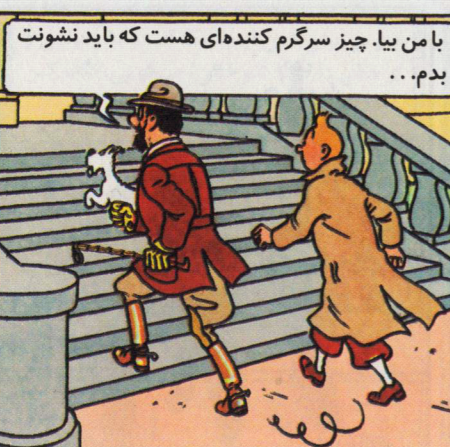
بله، بفرمایید... آقا هم تشریف آوردند.



اسب ایشان داره میاد... همیشه همینطوره...!



هر جا باشن، حالا دیگه باید پیداشون بشه. نگاه کنید... می بینید...!



با من بیا. چیز سرگرم کننده ای هست که باید نشونت بدم...!



درباره نوشیدنی... الان چیزی یادم اومد...!



بذار این مردک به جستجوی گنج ادامه بده، بیا بریم به نوشیدنی خنک بخوریم.



نستور!... نستور!... لطفاً به عینک دیگه برام بیار!



سلام، ناخدا! دوست عزیز حالت چطوره؟ چه روز خوبی، آقای عزیز. واقعاً روز خوبی. فقط برای چند لحظه منو ببخشید...!

